أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم اللَه الرحمن الرحیم

در جلسه گذشته عرض شد واجب مشروط و مطلق و مُعلَّق، بر حَسب مصاديق، با هم تفاوت دارند. تعلّق و تقيّدِ هيئت، كه همان نفس الوجوب است، بر يك قيد، به دو لحاظ ممكن است مورد نظر مولا قرار بگيرد.

لحاظ اول تحقق آن قيد، بدون اعمالِ مُكلّف و بدون فاعليت مكلف در احراز خارجي آن به قيد كه اين همان واجب مطلق است و شارع، حكم را كه عبارت است از همان، طلب، معلق و مشروط كرده است (حالا ما معلق كه مي‌گوئيم نه به عنوان آن اصطلاح واجب معلق خاص بنا بر اصطلاح مرحوم صاحب فصول نه، فقط به معناي لغوي آن نه اصطلاحي) به همان قيد، بدون دخالتِ فاعل. اين مساله را ما از كيفيت بيان شارع مي‌توانيم استفاده كنيم در همه اين موارد، خود بيان شارع و مولا مي‌تواند كيفيت لحاظ قيد را به انسان نشان بدهد كه شارع براي اين قيدي كه آورده است چه لحاظي را در نظر گرفته است، قيد را براي طلب آورده است يا براي مطلوب، كه همان ماده باشد، قيد براي وجوب است يا قيد براي اكرام؟ من باب مثال در مورد تخميس يا در زكات مي‌بينيم كه شارع لحاظِ طلب را مشروطِ به حصول مال به حد نصاب دانسته است و اين در كيفيت لحاظ شارع تاثير دارد، مثلا در خمس داريم اگر مال به زائد از مؤونۀ سنه برسد به آن خمس تعلق مي‌گيرد، لذا خمس به دو قسم مختلف تقسیم شده يكي مربوط به ارباح مكاسب است و دیگری مربوط به معادن وغوص و غنائم دارالحرب وامثال ذلك که در مورد آنها چنين مساله‌اي نيست يعني در عرف نداريم كه بايد خارج از مؤونۀ سنه باشد بلکه به مجرد استخراج غوص يا استخراج معدن يا غنائم دارالحرب، آن مخارجی كه در اين جا هزينه شده است، کنار گذاشته مي شود و مابقي هرمقدار كه باشد حتی پنج تومان، بايد خمسش را بپردازد.

ولي در مورد ارباح مكاسب می بینیم مطلب فرق مي‌كند شارع در آنجا ابتدائاً آن را تخميس نكرده است بلكه زيادي بر مؤونۀ سنه در آنجا ملاحظه شده است، اين كيفيت ملاحظه زيادي بر مؤونۀ سنه، اين مساله را به انسان ارائه مي‌كند كه نظر شارع بر كمّيّت خمس نيست، نظر شارع بر نفسُ التخمیس است، عند بلوغ المال بالزائد عن مؤونۀ السنه، و در زائد از مؤونۀ سنه حدي نگذاشته فرض كنيد زائد از مؤونۀ سنه گاهی ده تومان است و گاهی هم صد تومان، يك وقت هم، دوتومان، شارع حد و مرزي براي زيادي بر مؤونۀ سنه نگذاشته است كه در كيفيت فعاليت انسان نسبت به احراز خمس و احراز ربح بخواهد اثر بگذارد، گفته زائد بر مؤونۀ سنه هر مقدار مي‌خواهد باشد، گفته اين مؤونۀ سنه چقدر باشد؟ گفته حتماً باید زائد بر مؤونۀ سنه، مثلاً صد تومان باشد؟ يا نه؟ گفته هرچه مي‌خواهد باشد، خوب حالا زائد بر مؤونۀ سنه‌اي پيدا نمي‌شود يك وقتي زائد بر مؤونۀ سنه زياد مي‌شود و همين طور مساله درباره بلوغ نصاب در زكات است كه در آنجا شارع حدي براي بلوغ نصاب نگذاشته است كه حتما بايد بلوغ نصاب به صدتا برسد نه، گفته كه اگر مواشي به اين تعداد رسيد، زكات دارد اين مقدار شد زكات دارد آن مقدار شد زكات دارد، اين كه يك شيء واحدي را محدود و مشخص كند و آن شيء واحد را ميزان براي بلوغ نصاب قرار بدهد نه در مورد زکات اين طور نيست،

از اين جا ما استفاده مي‌كنيم كه خود نفسِ حصولِ قيد، مورد نظر شارع به عنوان شرط واجب نيست، حصول قيد به عنوان شرط ‌الوجوب است، يعني اگر اين قيد حاصل بشود طبعاً اين مال نسبت به او تعلق مي‌گيرد، زكات نسبت به او تعلق مي‌گيرد، چطور اين كه ما در مورد زكاتِ سائمه يا معلوفه، احكام مختلف داريم مثل: في الغنم السائمه زكاﺓ و في المعلوفه كذا حكم معلوفه و حكم سائمه، در كيفيت زكات، مي‌بينيد فرق مي‌كند، معلوفه و سائمه بودن که در اختيار مكلف نيست، حالا يك وقتي اراضي ، اراضي خَصبه است و باران و مَطر به نحو غضارﺓ آمده، لذا در اين جا نيازي به علوفه دادن نيست يك وقتي نه، بارا ن نمي‌آيد و صاحب مواشي ناچار است آنها را تعلیف كند و آنها را معلوفه نماید ، و با این کیفیت دیگر زكات به او تعلق نمي‌گيرد ، در اين جا حكم شارع بر وجوب زكات در سائمه، در اختيار آن فرد نيست، حتي ممكن است بگوئيم كه در اختيارش هم هست و او، هم مي‌تواند اغنام و مواشي خود را در اراضي و بيابان هايی كه با باران، علف های آن رشد كرده به چرا ببرد و رعی كند و هم مي‌تواند بگويد نه، نمي‌خواهم آنجا ببرم بلکه آنها را در همان مواقع و جايگاه های خود شان نگه می دارم و پول می دهم و علف می خرم می خواهم این کار را بکنم، اصلاً باران هم آمده، من نمي‌خواهم مواشي خودم را آنجا ببرم، شارع كه نگفته حتما بِبَر، شارع فقط آمده معلق كرده است اين وجوب را بر سائمه بودن، نگفته كه حتماً مواشيت را بِبَر به آنجائي كه سائمه است تا با آن مواهب طبيعي و سماوي رَعی بشوند در اين جا ما از بيان شارع در كيفيت نصاب و در كيفيت رَعی و در كيفيت بيان ارباح زائده و تخميس بر مكاسب استفاده می کنیم که وجوب خمس يا وجوب، زكات به نحو واجب مطلق نيست بلکه به نحو واجب مشروط است، يعني قید به نفس الوجوب خورده است نه به واجب، واجب ، واجب است اين واجب مشروط الان نه به نحو وجوب فعلي بلكه به نحو مستعدَّ للتكليف و به نحو فردي كه استعداد براي تكليف را دارد فقط به همين مقدار تعلق گرفته، نه بيشتر.( الان اين وجوب تخميس براي ما هم هست، منتهي آیا ما ارباح مكاسب داريم يا نداریم؟ ممكن است تا آخر هم نداشته باشيم، ولی به نحو استعداد و قابليت، كه با آن بيان آن روز كه قدرت به عنوان قدرت فلسفي بود در آنجا خوب فرق مي‌كند).

در اين جا این واجب ، واجب مشروط است، و ما از كيفيت بيان شارع اين مطلب را احساس مي‌كنيم، از قرائن و شواهدي كه آورده و مثالهايی كه خود شارع زده است، بياني كه شارع كرده، در روايات چگونه بيان شده در آيات چگونه بيان شده همه اين ها در اين انتزاع و استخراج وجوب آن به نحو وجوب مشروط يا وجوب مطلق در اين قضيه تاثير دارد و دیگر با مثالی که زديم مطلب مشخص است مثال خمس و زكات و اینها.

همين مساله را ما مي‌توانيم نسبت به خيلي موارد دیگر بگوئيم فرض كنيد در آن احكامي كه مترتب و مقيّد بر حضور امام معصوم عليه‌السلام است، مثل حكم جهاد، جهاد با دفاع فرق مي‌كند، جهاد مَعلَّق بر دستور خاص از امام معصوم عليه‌السلام است و حضور امام عليه‌السلام، جهاد در شرايط حضور امام زمان علیه السلام كه دست ما نيست، زمان ظهور كه اين ديگر در اختيار ما نيست البته داريم كه بايد شرايط را فراهم بكنيم تا اين كه پیدا بشود وليكن به نظر من اين ها فقط يك احكام تكليفيّه شخصيّه براي هر فردي مي‌آورد والا من حالا بيايم خودم را درست كنم آن همسايه‌ام كه ديگر دستم به او نمي‌رسد او حالا مي‌خواهد خراب بماند، فلان شخصی كه می خواهد خلاف باشد، من حالا خودم را صالح بكنم، لذا من خیال مي‌كنم اين دستوراتي كه ائمه علیهم السلام فرموده اند تهّیأ برای ظهور بر همه لازم و واجب است، همگي فقط يك تكاليف شخصيه است نه اين كه تكاليف، تكاليفِ واجب به عنوان قيام نسبت به اين قضايا باشد، حتي راجع به مسائل ديگر كه قيام بنحو كلي امر به معروف و نهي از منكر است همان طوری كه چندروز گذشته راجع به اين قضيه عرض شد ما روايات صحيح و جدي داريم كه بايد محل تامل قرار بگيرد، خلاصه مساله ظهور يك مساله‌اي است كه خارج از اختيار و فاعليت ماست.

الان اين همه دول در عالم هستند كه اين ها همه به راه خلاف مي‌روند ما كه نمي‌توانيم برويم آنها را اصلاح كنيم و دستمان نمي‌رسد كه اصلاح كنيم خيلي زورمان برسد خودمان حداقل دروغ نگوئيم ديگر كلك سر مردم نزنيم، خدعه نكنيم، ريا نكنيم، نفاق نكنيم، خودمان را خلاصه درست بكنيم و با يك گُل هم گلستان نمي‌شود پس بنابراین مسألۀ ظهور مشيّت و تقدیر الهي است كه بايد در جاي خود و در وقت خودش انجام بگيرد و آن کما ملئت ظلماً و جوراً در همه عالم اين ظلم و جور بايد عيان باشد، البته ما هم نمي‌گوئيم مثل بعضي‌ها كه از آن طرفي افتاده اند و مي‌گويند حالا كه منوط به مَلَیان ظلم و جور نسبت به همه عالم است پس بنابراين ما هم در اين ظلم و جور خودمان دخالت كنيم و جلو بياندازيم و بيشتر انتشار ظلم و جور کنیم، خدا رحمت كند مرحوم آقاي حلبی را، خدایش بيامرزد، آدم خوبي بود، انجمني داشت. خب روي حسابهاي خودش بر عليه بهائيت و اين ها ايشان مبارزه مي‌كرد، طبعاً يك اختلاف سليقه‌هايی داشت، در يك مجلسي يكي از دوستان كه خودش در آن مجلس بود نقل مي‌كرد، مي‌گفت: صحبت از اين شد كه اين انجمن حجتيّه، اين ها قائلند به اين كه بايد انتشار ظلم و انتشار فساد بشود البته چنين حرفهائي نبود ما هم آن موقع بوديم و اين ها را مي‌ديديم و اين ها از دوستان ما بودند، خوب تهمت مي‌زدند و واقعاً به اين انجمن حجتيه تهمت زدند و اين طور هم نبوده، البته از نقطه‌نظر سلیقه و فكر اين ها قائل به اين بودند كه نبايد يك مبارزه علني با دستگاه طاغوت باشد، بايد به اين كيفيت باشد كه مثلا مبارزه به نحو مبارزه ديني و مكتبي باشد كه مبارزه با بهائيت و فلان و اين هاست، حالا راست مي‌گفتند يا نه، يك مطلب ديگر است وليكن اين طور نبودند كه اين ها بخواهند خداي نكرده مسيرشان مسير خلاف باشد و راهشان راه ضد دين باشد نه، اين مطالب نبود، خوب يك اختلافاتي هم بود و مشخص است كه بر اساس اختلاف سليقه كم‌كم همه جور مطلب و حرف و نقلي هم پيدا مي‌شود و همه ‌جور وصله‌ها هم به انسان مي‌چسبد، همين‌قدر بدانند که ما از گروه و طائفه آنها نيستيم ديگر هر كفر و تكفير و ارتداد و اينها به انسان نسبت داده می شود ولی همين‌كه بدانند ما از اين ها هستيم اگر هرچه بگوئيم باز هم حمل بر صحت و توجيه خواهد شد و هميشه همين طور بوده خلاصه اين بيچاره‌ها مثل اين كه بد بياري آورده بودند. ، اين آقاي حلبی گفته بود ‌«يعني آقايان مي‌گويند ما در اين جا فلان‌پروري مي‌كنيم؟» يك اسمي آورد بود که نمی توانم بگویم اشاره به این معروفُ الحالها گفته بود «آقايان تصورشان اين است كه ما در اين جا اين گونه افراد را پرورش مي‌دهيم براي اين كه انتشار فساد بشود انتشار ظلم و از اين حرفها بشود».

هميشه انسان بايد درست و صادق باشد من هميشه گفته ام اگر يزيد را هم پيدا كرديد به يزيد تهمت نزنيد، شمر را هم اگر آوردند تهمت نزنيد، كاري كه نكرده است نگوئيد كرده و الان ما متاسفانه اين را نمي‌بينيم قلم‌هائي كه الان تاريخ مي‌نويسند اين ها قلم هاي اميني نيستند سليقه‌اي مي‌نويسند تَحَزُّبي مي‌نويسند، تاريخچه‌هاي ما حزبي نوشته مي‌شود، نه منطبق با واقعيت و انسان نسبت به اين تاريخ‌هاي كه نوشته مي‌شود اعتماد و علاقه ندارد.

تاريخ را ببينيد مرحوم پدر ما يك روح مجرد نوشت در اين روح مجرد از آن شخصيتي كه از همه بيشتر تعریف كرد كدام شخصيتي بود؟ از آن شخصيتي كه بعداً از همه آن افراد مطرودتر شد! يعني اول در بالاترين نقطه از اتصال و تقرب و بعد در منحط ترين از مرحله، هر دو جا را گفت، گفت هم اين اول اين بود خصوصياتش اين بود اين صفات را داشت و بعد به جائي رسيد كه حتي در سفر حجی که ایشان بودند آن فرد وقتي مي‌آيد خدمت ايشان ،حتي اعتنايش هم نمي‌كنند وهرچه التماس مي‌كند اعتنا نمي‌كنند و به او مي‌گويند كه شما بايد كارتان را از كربلا درست كنيد و تا آنجا درست نشود من به شما اعتنا نمي‌كنم، حالا دو رفيق صمیمی و جان جاني ساليان سال و چه ارتباطات زیادی، ولی وقتي مساله حق جلو مي‌آيد، ديگر بزرگان هیچ چيز حاليِشان نبود، فقط حق بود و تمام!

ولی ما نه، ما آن حق را گذاشتيم آخرِآخر، مثلا كسي را مي‌بينيم که مطلبي را خلاف گفته، اصلا بدبخت قصدي هم نداشته، آقا چنان تيتر روزنامه مي‌كنيم به اين درشتي از اول تا آخر، بدبخت بيچاره حرفي نزده كاري نكرده مطلبي نگفته آنوقت دم از اسلام و خدا و عدالت مي‌زنيم و خيال هم مي‌كنيم همه دنيا كر و كور است مثل كبك كله‌اش را توي برف كرده نمي‌فهمد!، اين ها را نمي‌فهمند؟ بابا به خدا آنها فهم دارند، آنها هم آدم هستند به نماز و روزه ما نگاه نمي‌كنند، امام سجاد علیه السلام فرمود به نماز و روزه نگاه نكنيد به حسن امانت نگاه كنيد، به صدق نگاه كنيد، اين حرف بنده نيست اين حرف امام چهارم ماست، به صدق مردم و حسن امانت و تعهدشان نگاه كنيد اگر امام سجاد علیه السلام الان بود، در همين ايران، به اين اوضاع چه مي‌گفت؟ به اين جريانات و وضع و اين مسائل؟ نمي‌گفت همه شما به ريش ما خنديديد؟ شما شيعيان؟ این حرف را نمي‌زد؟ علي كل حال در روح مجرد، این را مي‌گويد حتي خودش را مي‌آيد اين نويسنده تخطئه می کند، نه اين كه تخطئه كند هر گونه مطلبي مي‌آورد صاف و شفاف بیان می کند، يعني وقتي كه مي‌خواهد استادش را معرفي كند مي‌گويد استاد من اين است، مي‌گويد اين هم اگر مي‌خواهد برود، برود براي من فرق نمي‌كند ولي من هستم، تك و تنها، من هستم مي خواهد برود برود و فقط يك نفر مي‌ماند ولي وقتي كه ورق برمي‌گردد می گوید نه آمد و مطرود شد و فلان و رفت تمام شد اين تاريخ ديگر مي‌شود تاريخ مورد اعتماد، آدم ديگر به اين تاريخ و به حرفهايش اعتماد مي‌كند كه مطالبش با غرض درنيامده از روي برنامه‌هاي از قبل تعيين‌شده در نيامده از روي پيش‌فرض نوشته نشده.

آقا چند جلد تاريخ انقلاب مي‌نويسد، چند جلد، ولی اسمی از مرحوم پدر ما نمي‌آورد! در حالی که اصل این جريانات زير سر ايشان بوده، چرا نمی آورد می دانید چرا؟ با حساب و كتاب است، بيشتر مورخيني كه در طول تاريخ آمدند و تاريخ را نوشتند.... همان آقايي كه كتاب مي‌نويسد و خودش در مقدمة آن كتاب اولين اشكالی را که به مورّخين وارد مي‌كند این است كه مورخين ما با غرض تاريخ نوشته اند و سليقه ای و با اظهار نظر نوشته اند، خود همين آقا در نماز جمعه صحبت مي‌كند راجع به قضايا و مي‌گويد محلِ فلان واقعه در ميدان امام حسين علیه السلام بود و اسم مرحوم آقا را نمي‌آورد! بابا آنجايي كه در ميدان امام حسين علیه السلام بود در انقلاب، پدر ما اداره‌كننده آنجا بود ولی در صحبت‌هايش يك جا نام ایشان را نمي‌آورد! ما نسبت به يك جريان اعتراض مي‌كنيم بعداً خودمان در آن قضيه گرفتار مي‌شويم! البته بالاخره خدا مي‌آيد مسائل را نشان مي‌دهد وليكن ما بايد خودمان را درست كنيم.

پس بنابراين وقتي كه واجب را مولا معلق مي‌كند بر يك قيد، از كيفيت تعليق و تقيّد و اشتراط آن واجب به آن قيد، انسان احساس مي‌كند كه اين قيد، شرط وجوب است يا شرط واجب؟ در اين جا مي‌بينيم شرط وجوب است، لذا وقتي كه شرط براي وجوب شد تحصيلش هم براي انسان لازم نيست، شرط وجوب است ديگر، يعني اگر اين فرض پيدا شد.

شما فرض كنيد بايد اين كار را انجام بدهيد خب اگر نشد، نشد ديگر، اين هيچ دليلي بر اين كه خود شما دنبال برويد نیست اين مي‌شود واجب مشروط ، پس واجب مشروط چه خصوصيتي دارد ؟ اولین خصوصيتش اين است كه شرطي را كه براي واجب مولا مي‌آورد آن شرط، شرط وجوب است نه شرط واجب، يعني در تحقق آن شرط، اين وجوب زنده مي‌شود، قبل از آن اين طور نبوده، قبل از اين كه آن شرط پيدا بشود، شما اصلا مي‌توانيد فرض كنيد خودكشي كنيد بالاتر از اين، اگر خودكشي حلال باشد خودتان را از كوه بياندازيد پائين، شرايط براي آن واجب را از بين ببريد مي‌توانيد مقدمات براي رسيدن و احراز آن قيد را از بين ببريد، آن وسائل براي وصول را مي‌توانيد منتفي كنيد اين مي‌شود شرط براي وجوب،

فرض كنيد اگر يك بچه‌اي بتواند زمان را نگه دارد یعنی يك ساعت به بلوغ مانده اين زمان رانگه دارد تا به بلوغ نرسد فرض مي‌كنيم اين ها همه اش بنابرفرض است اشكال ندارد واجب، واجب مشروط است.

البته گفتیم كه اصلاً بطور كلي وجوبي در آنجا نيست نه مطلقش و نه مشروطش در آنجا وجوب و عدم وجوب به عنوان عدم وملكه است نه به عنوان تقابل و سلب ايجاب، ولي در اين مورد خصوصيت اول اين است كه شرطي كه براي واجب آورده مي‌شود اين شرط، شرط هيئت است نه شرط ماده و شرط طلب است نه شرط مطلوب و شرط امر است نه شرط مأمور اين مساله اول،

خصوصيتي دومي كه در واجب مشروط لحاظ مي‌شود اين است كه تحصيلِ شرط براي تعلق واجب در اختيار مكلف است، مي‌تواند آن شرط را تحصيل كند و مي‌تواند تحصيل نكند در مقدارش هم همين طور فرض كنيد زياد تحصيل بكند خوب زياد آن امر به او تعلق مي‌گيرد اگر ارباح مكاسبش ده ميليون باشد دوميليونش بايد خمس بدهد بيشتر باشد اگر صد ميليون باشد بيست ميليونش را بايد خمس بدهد اين در اختيارش است مي‌تواند کار نكند و بگوید به اندازه يك ميليون مي‌خواهم و بيشتر نمي‌خواهم كار كنم بلکه بيشتر مي‌خواهم مطالعه كنم و بيشتر تاريخ بخوانم و فهمم را زياد كنم تا كسي سرم را كلاه نگذارد نمي‌خواهم بروم كار كنم و بگذارم براي افراد ديگر، براي زن و بچه ديگران.

بله، بالاخره آنها هم خدائي دارند هر کسی خدا دارد، ما به اندازه تكليفمان برايشان انجام مي‌دهيم بقيه اش، ديگر خدا بياید انجام بدهد منتهي ديگر اضافه بر آن ديگر نيائيم مايه بگذاريم، ديگر اعصابمان را خراب كنيم زندگيمان را فلان كنيم خوابمان را بزنيم، نه، آن مقداري كه وظيفه و تكليف داریم همان مقدار انجام مي‌دهيم.

اين مربوط به واجب مشروط است .حالا مولا در بعضي از اوقات آن حكم را معلق بر قیدی مي‌كند كه آن قید، قيد براي وجوب نيست بلكه قيد براي واجب است، يك مثال الان مي‌زنم تا در آن مثال اين دو قضیه روشن بشود، قضيه اول مشخص شد. من مي‌گوئيم اِن جائک زیدٌ فاکرمه ( همين مثالي كه قوم زده اند) در اين جا دوجور مولا مي‌تواند اين را لحاظ كند: يكي اين كه مجیء ‌زيد قيدِ براي طلب است نه قيد براي مطلوب، آنچه که قوم دارند مطرح مي‌كنند در اين جا به یک صورت مطرح مي‌كنند ولی من می خواهم آن را تقسيم كنم.

ببينيد يك وقتي مولا مي‌خواهد اين را بگويد مي‌گويد ان جاء زیدٌ في هذا البلد فاكرمه اگر زيد در اين شهر آمد اكرامش بكن، اين كه مي‌گويد ان جاء زیدٌ‌ في هذا البلد معنايش اين است كه اگر زيد در اين جا آمد چون جائي نداشت چون بي‌سرپناه بود چون كسي را در اين جا ندارد كه از او اكرام كند و چون غريب است يجب عليك اكرامه پس در اين جا قيد ، قيد وجوب مي‌شود، ديگر قيد ، قيد واجب نيست يعني آمدن زيد در اين جا اين در اختيار تو نيست، به تو هم اصلا ارتباطي ندارد به زيد مربوط است بخواهد بيايد قم مي‌آيد نخواهد نيايد اگر آمد يجب عليك اكرامه پس اين مجيء زيد بهذا البلد قيد براي وجوب است و در اين صورت نه من مكلف هستم كه زيد را بهذا البلد بياورم چون به من ارتباط ندارد، مولا كه نگفت بلند شو برو دستش را بگير بياور گفت ِان جاء زيد في هذا البلد فاكرمه اگر تا یک سال دیگر هم نيامد، خوب نيامد اكرام هم نيست، ولي اگر آمد چون غريب است فاكرمه مثل اين كه فرض کنید اوامري كه در مورد ابن السبیل داريم در مورد بسياري از موارد در مورد المؤلفه قلوبهم داريم مواردي كه در مورد فقرا و وجوبِ دفع فطره و زكات و صدقاتِ واجب براي فقرا و امثال ذلك داريم كه تمام اين وجوبها، واجب مطلق است يعني در صورت وجود فقر اين دفع زكات به فقير واجب است حالا اگر فقير نبود ديگر زكات واجب نيست ديگر من كه نبايد بروم فقر را ايجاد كنم، اين قدر بزنم توي سر يكي تا بدبخت بشود و بعد بگويم حالا كه فقیر شدي بيا تو را به بيمارستان ببرم اين پول، زكات را چكار كنم؟ خب برو بده به يكي ديگر. لذا در جاهاي ديگر در بعضي از شهرهاي ديگر در سابق اين طور بود كه وقتي زكات را مي‌خواستند به فقرا بدهد در آن شهر فقير نبود مثل الان نبود كه همه فقيرند در آن موقع از يك شهر به شهر ديگر مي‌بردند مي‌دادند، در روايت داريم شخص، زكات را از خراسان برمي‌داشت يكي يكي شهرها را مي‌آمد تا به ري مي‌رسید و به ري مي‌داد در تمام مسير خراسان فقير وجود نداشت، خوب همه زراعت داشتند يا كار مي‌كردند، صنعت داشتند، شغلي داشتند، خوب اوضاع اين طور نبود، مخارج اين طور نبود، اجاره خانه ماهانه هشتصدهزار تومان و يك ميليون تومان نبود، زمان سابق زمانی که ما سراغ داریم هفده سالگي ما زمان سابق است اجاره خانه هفتصد تا يك توماني بود حالا چيزي نشده هزاربرابر شده است اشكال ندارد يا دوهزار برابر و خيلي تفاوتي نكرده است!

پس اين وجوب در اين جا معلق و مقيد و مشروط به فقر است اين عنوان بايد حاصل بشود تا وجوبِ دفع زكات نسبت به فرد حاصل بشود بله خود اصل كنارگذاشتن زكات و عزل زکات از ساير الاموال اين واجبٌ، ولي صحبت در دفع است دفع هذا الاموال اين مقيد به وجود فقر است حالا اگر فقر نبود البته عناوين ديگر ممكن است جايگزين بشود ولي ما فقط بحث را روی فقر مي‌بريم فقير نبود، دفع واجب نيست، انسان بايد بگردد مورد ديگري اگر هست پيدا بكند اين براي چيست؟ براي تعلق وجوب بر مجيء زید است يعني نفس مجيء در اين جا قيد براي طلب است در اين جا انسان مي‌تواند جلوي آمدن زيد را بگيرد فرض كنيد زيد در تهران است مي‌خواهد بيايد قم ما به رفيقمان درتهران مي‌گوئيم چندروز او را در تهران نگه دار ما حوصله نداريم فعلا در خانه بنايي داريم درخانه‌ عروسي داريم و منِ بدبخت هم اگر او بيايد واجب است او را اكرام كنم و ديگر خاك بر سر مي‌شوم، همان جا سرش را گرم كن و به گردش ببر ، شاه‌عبدالعظيم ببر پارك شادي ببر، اين اشكال ندارد چرا؟ چون واجب نيست، تحصيلِ مجيء زيد واجب نیست، اگر اين قيد حاصل شد، آن موقع در اين جا واجب مي‌آيد ولی شما مي‌تواني جلوي آمدن او را بگيري، البته يك وقت زندان نَيَندازيد، زندان حرام است بخواهید به خاطر اين ها بیندازید زندان، نه سرش را گرم كنيد، اكرامش كنيد .

دوم اين است كه مجيء زيد قید براي طلب نيست بلكه قيد براي واجب است ان جائك زيد فاكرمه يعني من در اين جا اكرام زيد را از تو مي‌خواهم بر فرض آمدن اگر زيد آمد تو بايد او را اكرام بكني چون به خواست خودش آمده كاري به سرپناه ندارم سرپناه دارد يا ندارد به من ارتباط ندارد غريب هست يا نه به من ربطي ندارد كسي اكرامش مي‌كند يا نه به من ارتباط ندارد اگر زيد به اين جا آمد بأيِّ نحوٍكان شما بايد او را اكرام بكني پس وجوب اكرام در اين جا آمده است بر عهده او ولي در اين جا نمي‌تواند از حضور زيد في البلد ممانعت كند اين آن چيزي است كه قوم ذكر نكردند و یک چيز دیگر كه فردا مي‌گويم آن دقيق‌تر از اين است، صورت سوم دقیق تر است پس در اين جا گرچه مولا آمده وجوب اكرام را مقيد بر مجيء زيد كرده ولی شما نمي‌تواني بگوئي او را در تهران نگه دار، بايد خودش بيايد وقتي که آمد، اكرامش كنيد، احضار او لازم نيست كه شما بيايد احضارش بكنيد آن دست خودش است ولي جلويش را نمي‌شود گرفت چرا؟ چون در اين جا اين مجيء شرط براي وجوب نيست شرط براي واجب است، منتهي ظرف تحقق اين واجب، مجيء زيد است درست مثل اين مي‌ماند، اكرم زيداً ليله الخميس ليله الخميس مگر در اختيار شما ست؟ نه ولي شما مي‌توانيد جلوگيري از ليله الخميس بكنيد يا نمي‌توانيد ؟ نه، بايد بگذاريد ليله الخميس بيايد ليله الخميس بالنسبه به شما مي‌شود واجب مطلق، ظرفِ واجب ، ليله الخميس است ولي از الان واجب است بر شما، اين وجوب نسبت به شما مي‌شود وجوب مطلق، ظرف تحقق هم ليله الخميس است، در اين جا وجوب اكرام از الان آمده بر عهده شما، شما جلوي اكرام را نمي‌توانيد بگيريد، كي اين فعليت پيدا مي‌كند؟ وقتي كه آمد ولو يك سال بعد ولو ده سال بعد ولو صدسال بعد ، اين در اين جا در اين مثال ما مثل ليله الخميس مي‌ماند، يك قسم سومي هست، دقيق تر از اين که باشد براي فردا انشـاءاللَه.

اللَهم صلی علی محمد و آل محمد